

کوششهایی که برای بسیج استثمار شوندگان و مظلومان اقتصادی، سیاسی و فرهنگی به منظور تغییر بنیادی جامعه و حل قطعی مسأله فقر و استبداد صورت می‌گیرد بجای نمی‌رسد یا آنکه افراد و سازمانها و نیروهای اجتماعی که برای تغییر وضع حاکم به همکاری پرداخته‌اند پس از بدست آوردن پیروزیهای سیاسی و فرهنگی، در برخورد با واقعیات و مسائل اقتصادی از یکدیگر جدا شده و تضاد منافع طبقاتی، گروهها و اقشار «متحد» را به مبارزه علیه یکدیگر می‌کشاند.

درچنین حالتی اقشار و طبقاتی که قدرت اقتصادی را در دست دارند و توانسته‌اند حتی پس از تغییرات فرهنگی و سیاسی در قالب و شکلی جدید، همان شیوه تولید سرمایه‌داری وابسته به استثمار سرمایه‌داری را حفظ کنند، خواهند توانست زمام حکومت را نیز به دست گیرند و از یاران و متحدان سابق خود بهره‌کشی نمایند. فقر اقتصادی و فرهنگی با استبداد اقتصادی و فرهنگی در مستعمرات یک مجموعه واحد را می‌سازد، به صورتی که نمی‌توان با طرح و یا اجرای اصلاحات در بخشی از این مجموعه، مدعی حل کامل و قطعی مشکلات مستعمرات شد. اما می‌توان در عین توجه به این وحدت اساسی، برای بررسی دقیق و تشریح مفصل این مجموعه واحد به تشریح و توضیح جداگانه هر یک از اجزاء پرداخت. در نوشته حاضر، نگارنده می‌کوشد تا حد مقدور با توجه به واقعیات اقتصادی در جوامع مستعمراتی تعریف روشنی از طبقه، در بافت اقتصادی آن ارائه کند.

نویسندگان دوره روشنگری فرانسه یعنی همان متفکران بورژوازی نوپای قرن ۱۷ میلادی مفهوم طبقه را در معنای «تقسیم‌بندی» از علوم طبیعی اخذ نمودند. بتدریج با رشد علوم طبیعی و افزایش نفوذ علم در جامعه و افکار مردم، مفهوم طبقه از علوم طبیعی به جامعه‌شناسی منتقل گردید. در آثار نویسندگان دوره روشنگری فرانسه، طبقه به معنی تقسیم‌بندی افقی اشیاء هم ارزش یا تمایز ساختن اشیائی که از حیث حجم یا یکدیگر متفاوت بودند، در برابر مفهوم «رده» (stand) که دال بر تقسیم عمودی جامعه بود به کار می‌رفت. نخستین بار واژه طبقه در زبان فرانسه در سال ۱۵۳۰ برای تقسیم‌بندی ملوانان و کشتی‌ها بکار رفت. ریشله (Richelet) در تعریف طبقه نوشت: «اشخاص با مشاغل مشابه... مطابق با خدماتشان به درجاتی تقسیم می‌گردند که طبقه نامیده می‌شود» تا قرن هفدهم واژه طبقه همچنان برای تقسیم‌بندی اشیاء و اشخاص و بیشتر برای تقسیم‌بندی دانشجویان به کار می‌رفت اما اگر اصولاً بتوان برای تکامل مفهوم طبقه تاریخ معینی قائل شد باید گفت که از سال ۱۶۶۳ در زبان انگلیسی تعریف طبقه به سه‌مورد امروزی خود نزدیک‌تر شد و برای مشخص کردن گروهی از اشیاء یا اشخاص که دارای صفات مشابه بودند و با یکدیگر تحت خصلت عمومی و یا خصلت طبقاتی عمل می‌نمودند به کار رفت. اما

در یک جامعه مستعمراتی

طبقه چیست؟

(کوششی برای یافتن پاسخ)

□□ از: دکتر شاپور رواسانی

استاد کرسی اقتصاد اجتماعی در دانشگاه اولدنورگ - آلمان

و نظریاتی درباب مرحله تاریخی و ساختار طبقاتی و عوامل فرهنگی و سیاسی هر جامعه مستعمراتی باید براساس داده‌های مشخص و معین طبقاتی و اجتماعی همان جامعه و کشور صورت گیرد اما می‌توان ضمن عنایت به تفاوتها در پی کشف و تحلیل پدیده‌های مشابه این جوامع نیز برآمد. نکته‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد این است که به علت اختلافات و تفاوت‌های بنیادینی که میان ساختار جوامع سرمایه‌داری با مستعمرات و سرزمین‌هایی که ساختار اجتماعی و طبقاتی‌شان بر اثر سلطه استثمار سرمایه‌داری دگرگون شده وجود دارد نمی‌توان مفاهیم اجتماعی اقتصادی - سیاسی و فرهنگی را که در مرحله رشد سرمایه‌داری در جوامع سرمایه‌داری تکوین یافته و محتوای خاص خود را دارد با همان تعریف در مورد مستعمرات تعمیم داد. این امر به معنای خودداری از بررسی چگونگی شیوه‌های تولید و تغییرات و نوآوری‌های سیاسی و فرهنگی جوامع سرمایه‌داری نیست و نمی‌تواند باشد؛ زیرا ای بسا بتوان از آراء و اندیشه‌های بیان شده بهره علمی و فرهنگی گرفت. بلکه منظور، عنایت داشتن به محتوای اجتماعی و ارتباط مفاهیم و تعاریف اجتماعی با بستر مادی و معنوی، مکان و زمانی تکوین آنهاست. اگر تعریفی که برای مقوله‌ها و مفاهیم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگی مستعمرات ارائه می‌گردد در مورد همان جامعه مستعمراتی مصداقی نداشته و بازگو کننده واقعیات نباشند، یا اصولاً

یکی از مشکلات مهم در راه پیروزی قطعی تلاشهای اجتماعی در کشورهای عقب‌نگه داشته شده (مستعمرات) در مبارزه علیه سلطه مشترک استثمار سرمایه‌داری و نظام‌های استثمارگری حاکم، نارسائی تحلیل‌هایی است که از جانب سازمان‌ها و نیروهای مردمی درباره بافت و ترکیب فرهنگی، سیاسی و اقتصادی جوامع مستعمراتی ارائه می‌گردد. نظریاتی که ابراز می‌گردد یا بطور عمده تحت تأثیر مکاتبی قرار داشته و دارند که در شرایط معین تاریخی، در یک جامعه و دوره معین براساس تحلیل ساختار اجتماعی و بررسی شیوه تولید معینی بوجود آمده و توسعه یافته‌اند و لذا نمی‌توان آنها را در مورد جوامعی که ساختار اجتماعی - اقتصادی دیگری دارند با همان صورت و محتوی بکار برده و تعمیم داد؛ و یا به علت عدم توجه به وحدت درونی، اجتماعی و تاریخی فرهنگ، اقتصاد و سیاست به تحلیل علمی دقیقی از ساختار طبقاتی و نظام فرهنگی و سیاسی جامعه مورد نظر متکی نبوده، و تنها بخشی از واقعیت را مطرح می‌نمایند.

در حالت اول، مفاهیم مورد استفاده برای تحلیل‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بیان کننده وضعیت جوامع مستعمراتی مرجع خاص مورد بحث نیست و در حالت دوم مفاهیم در تعاریف عرضه شده عام، کلی و نادقیق است.

به نظر نگارنده با توجه به گوناگونی جوامع مستعمراتی، ارائه بدیل‌های اجتماعی و اقتصادی،

در همین حال چه اشراف و چه مردم عادی برای نشان دادن تقسیمات اجتماعی واژه order، و یا estate را بکار می بردند.^۲

در زبان آلمانی مفهوم واژه طبقه تا اواسط قرن شانزدهم کاربرد نداشت. در آثار لوتر (۱۵۶۴-۱۴۸۳) از واژه طبقه نشانی نیست و تا این تاریخ برای اشاره به تقسیمات اجتماعی از واژه «درجه» (Rand) استفاده می شد. همگام با تکامل علوم طبیعی و رشد صنایع، واژه و مفهوم طبقه در آثار نویسندگان دائرةالمعارف (فرانسه) برای خود جایگاهی بدست آورد. به ویژه رشد سرمایه داری و رواج نظریات فیزیوکراتها در حدود سال ۱۷۸۷ موجب رونق کاربرد واژه طبقه در علوم اجتماعی و سیاسی گردید. باید یادآور شد که در این دوره نیز مانند دیگر دوره های انقلابی، اصطلاحات و مفاهیم جدید در برابر اصطلاحات و مفاهیم کهنه قرار گرفتند. در جامعه ای که هنوز بر طرز تفکر و استنتاج قدیمی خود غلبه نهموده بود، افکار و تعاریف نو ظاهر گردید و به رشد خود ادامه داد. در جامعه شناسی و سیاست، مفاهیم و واژه های کهنه و نو در کنار هم بکار برده می شوند تا سرانجام تعاریف و نظریات نو که با تغییرات زیربنائی جامعه هماهنگی داشته و اصولاً محصول تکامل بنیادی جامعه می باشند بتدریج مسلط می گردند. دوره اولیه سرمایه داری نیز در دل مراحل آخر نظام فئودالی رشد نمود و برتنه جامعه کهنه جوانه می زد. بتدریج واژه stand در جامعه شناسی اروپای غربی موارد کاربرد خود را از دست داد و واژه طبقه که محصول رشد جامعه سرمایه داری بود در مورد تقسیمات جوامع بشری به کار رفت. مفهوم طبقه به موازات و همراه رشد و تکامل سرمایه داری رشد و تکامل یافت و از جانب طبقه سرمایه دار برای مشخص کردن گروهی از انسانها که مجبور بودند با فروش نیروی کار خود به صورت کالایی ارزان، در شرایطی سخت و طاقت فرسا روزگار بگذرانند مورد استفاده قرار گرفت.^۳ کیزنی (Quesnay) فیزیوکرات درباره طبقه نوشت: «ملت به سه طبقه تقسیم می گردد، یکی طبقه تولیدکننده، دیگر طبقه صاحب زمین و سه، طبقه خنثی. طبقه تولیدکننده طبقه ای است که با آباد کردن زمین، ثروت سالیانه کشور را تجدید کرده و به کارگاه ها سرمایه می دهد... طبقه صاحبان زمین شامل پادشاه، ملاکان و عشریه بگیرها (روحانیان کلیسا) می باشد.»^۴ به نظر کیزنی، طبقه خنثی از افراد و گروههایی تشکیل می شود که با کشاورزی سروکاری ندارند، بلکه خدمات دیگری را در جامعه انجام می دهند. او نیز مانند دیگر فیزیوکراتها زمین را منبع ارزش در جامعه می دانست و تفاوتی میان اجاره داران با کارگرانی که روی زمین کار می کردند نمی دید و هر دو را جزو یک طبقه می شمرد به همین ترتیب از نظر کیزنی تمام کسانی که با کارخانه و صنایع سروکار دارند - بی هیچ فرقی میان کارگر روزمزد و سرمایه دار - جزو طبقه خنثی بودند.

در ابتدا فیزیوکراتها اصطلاح طبقه را در زمینه علوم اقتصادی به مفهوم تقسیم بندی ساده یعنی در

همان معنای رایج در علوم طبیعی بکار می بردند. اما در نتیجه تکامل صنعت و رشد سرمایه داری به تدریج از چنین درکی و از تعریف محدود طبقه در ارتباط با اقتصاد کشاورزی رها گردیدند. تورگو Turgot (۱۷۸۱-۱۷۲۷) معتقد بود که در داخل طبقه خنثی دو زیر طبقه بطور عینی وجود دارد که عبارتند از سرمایه داران به منزله صاحبان کار، و کارگران ساده. بنظر آدام اسمیت (۱۷۹۰-۱۷۲۳) جامعه سرمایه داری در حال دگرگونی به سه طبقه عمده تقسیم می شد: ۱- کارگران، ۲- سرمایه داران و ۳- مالکان بزرگ. اما هیچ يك از این متفکران به اختلاف و جنگ طبقاتی که میان طبقات سازنده جامعه وجود داشت عنایت نداشتند.

نظریات درباره ساختمان طبقاتی جامعه بتدریج و بخصوص در فاصله سالهای ۱۷۸۹-۱۷۵۰ تکامل یافت، نکر Necker (۱۸۰۴-۱۷۳۲) وزیر لوئی شانزدهم تحت تأثیر حقایق ملموس جامعه نوشت: «من در طبقات جامعه، طبقه ای را می بینم که درآمدش اجباراً در یک میزان باقی می ماند و طبقه دیگری را می بینم که ثروتش الزاماً افزایش می یابد. تجمل که از مقایسه سطح زندگی این دو طبقه قابل درک بوده و نتیجه اجباری این رشد غلط می باشد در عرض سالهای آینده بیشتر به چشم خواهد خورد.»^۵ همچنین در نامه ای از نکر به لوئی شانزدهم اشاره صریحی به جنگ طبقاتی وجود دارد. نکر در این نامه از ایجاد جنگی صاحبان امتیاز برای مبارزه علیه انقلابیان که به نظر وی از «... گدایان، دزدان، و سایر اشرار... تمامی ملتها» تشکیل شده اند سخن می گوید. در آستانه انقلاب فرانسه امانوئل سیز (۱۸۳۶-۱۷۲۸) در طبقه بندی جامعه میان چهار طبقه تمایز قائل شد: ۱- تمام خانواده هایی که در مزارع کار می کنند؛ ۲- تمام کسانی که با کار آنها ارزش مواد خام دو، سه، و یا صد برابر می گردد؛ ۳- کسانی که در امر خرید و فروش و تجارت دخالت دارند؛ و ۴- تمام کسانی که به انجام خدمات مشغولند؛ از دانشمندان عالیقدر گرفته تا همه افرادی که به کارهای کوچک خانگی اشتغال دارند.^۶ در مقدمه انقلاب فرانسه، در تقسیم بندی جامعه توجه به اختلاف سطح زندگی و میزان درآمد افراد افزایش یافت. از این دید می توان سال ۱۷۸۹ را سال تولد مفهوم جدید طبقه دانست. میرابو Mirabeau (۱۷۹۱-۱۷۴۹) در نوشته ها و نطق های خود، واژه «بقیه طبقات» را در برابر واژه و مفهوم «خلق» قرار می داد و از بی عدالتی سایر طبقات نسبت به «خلق» سخن می گفت.^۷ در اینجا لازم به یادآوری است که در تمام طول جنگ های استقلال آمریکا که برای آزاد شدن از زیر بار تسلط انگلستان انجام گرفت، از آنجا که در حقیقت جنگ و نزاع میان طبقه سرمایه دار جدید و جوان ایالات سیزده گانه با طبقه سرمایه دار قدیمی انگلستان جریان داشت، نه میان کارگران و یا دهقانان با صاحبان امتیاز و ثروتمندان، در بیانیه ها و خطابه ها به هیچ وجه از واژه و مفهوم طبقه ذکری به میان نیامد، گرچه مکرراً از آزادی فردی و حقوق بشر

سخن می رفت، اما برعکس در انقلاب فرانسه که انقلابی علیه ثروتمندان و صاحبان امتیاز و نظم قدیم فئودالی با شرکت گروه های مختلف واجد علائق اقتصادی مختلف و به خصوص با شرکت کارگران و کشاورزان و توده فقیر شهری بود، واژه و مفهوم طبقه در مبارزات اجتماعی به کرات برای متمایز ساختن فقرا از ثروتمندان به کار می رفت. دوره میان سالهای ۱۷۸۹ و ۱۸۴۵ را می توان دوران پختگی و تکامل مفهوم طبقه در اروپای غربی دانست.

زیرا در این دوره درست هماهنگ با رشد صنایع و طرح مسائل ناشی از برخورد منافع کارگران و سرمایه داران واژه طبقه، از طرف هر دو گروه متخاصم با روشنی و آگاهی بیشتری به کار برده می شد. به تدریج با هر چه علنی تر شدن تضاد تاریخی استثمارکنندگان و استثمارشوندگان در سیستم سرمایه داری که خود موجب رشد آگاهی طبقاتی در کل جامعه می گردید، مسئله آگاهی طبقاتی به صورت مهمترین عامل در مبارزات طبقاتی درآمد. جنبش چارلیست ها در انگلستان (۱۸۳۲، ۱۸۳۹، ۱۸۴۷) نشان دهنده رشد اختلافات طبقاتی در جامعه انگلستان بود. در بستر همین جنبش بود که نخستین سازمانهای کارگری به منظور ترتیب دادن اعتصابات بوجود آمد. بدون آگاهی طبقاتی، عملاً غیر ممکن بود (و هست) که گروه های مختلف و متخاصم بتوانند سازمان های سیاسی و رزمنده خود را ایجاد نمایند و یا اصولاً هدف گیری طبقاتی نمایند، زیرا افراد يك طبقه تنها در نتیجه برخورداری از آگاهی طبقاتی می توانستند (و می توانند) قابلیت و استعداد مبارزه پیدا کنند. فاصله میان سالهای ۱۸۴۳ و ۱۸۴۵ را می توان از نظر افزایش آگاهی طبقاتی کارگران کشورهای صنعتی سرمایه داری نقطه عطفی در تاریخ تکامل مفهوم طبقه دانست. در آغاز رشد صنعت و سرمایه داری در اروپای غربی نه فقط کارگران روزمزد بلکه گروهی از صاحبان وسایل تولید کوچک نیز که تحت فشار رقابت سرمایه های بزرگ به تدریج اموال خود را از دست می دادند، به توده عظیم استثمار شونده می پیوستند. سرانجام انقلاب فرانسه در مجموع به نفع صاحبان امتیازات جدید یا سرمایه داران پایان یافت، نه به نفع مردم فرانسه، گرچه روشنفکران انقلابی مانند روبسییر، مارا، و سن ژوست می کوشیدند با الهام از تعالیم ژان ژاک روسو، عدالت اجتماعی را در جامعه فرانسه برقرار سازند و تأکید می کردند که «صاحبان امتیاز نمی توانند نماینده تهیدستان باشند».^۸ نتیجه منطقی و روشن افزایش آگاهی طبقاتی به واسطه تکامل مادی جامعه عمدتاً ایجاد اتحادیه های کارگری و سپس احزاب سوسیالیست بود تا بدینوسیله بتوانند در جنگ طبقاتی با طرح معین و تاکتیک و استراتژی مشخص حقوق ربهوده شده خود را بازستانند. اما در مقدمه این جریان سازمانهای کوچک و انقلابی کارگری نیز بوجود آمدند که می کوشیدند، با کودتا و قیام، رهبری جامعه را بدست آورند و استثمار انسان

مدنی امروزی به صورتی غیر قابل انکار از پیش نشان داده شده است.^{۱۶} علائق مادی مشترک می‌تواند در نتیجه برخورداری از آگاهی طبقاتی کافی، زمینه تشکیل سازمان انقلابی طبقاتی را فراهم سازد. هدف اصلی این سازمان پرولتاریائی به نظر مارکس، ایجاد انقلاب و استقرار سوسیالیسم و در نهایت کمونیسم جهانی است: جامعه‌ای که در آن با حذف مالکیت خصوصی بر وسائل تولید اساس بدیختی جامعه ریشه کن شده باشد.

تعریف لنین از طبقه، کلی‌تر و عمومی‌تر از تعریف مارکس می‌باشد. لنین در تعریف طبقه می‌نویسد: «طبقه، گروه بزرگی از افراد بشرند که به علت موقعیت‌شان در سیستم تاریخی تولیدی معینی و به علت رابطه‌شان با وسائل تولید و به علت نقشی که در سازمان اجتماعی کار دارند و در نتیجه به علت تفاوت در میزان و چگونگی بدست آوردن سهم‌شان از ثروت جامعه از هم باز شناخته می‌شوند. طبقات آن‌چنان گروه‌های انسانی هستند که یکی از آنها می‌تواند کار گروه دیگر را در نتیجه تفاوت موقعیت‌شان در سیستم اقتصاد اجتماعی معینی تصاحب نماید».^{۱۷} تعریف لنین از طبقه از این جهت بر تعریف مارکس رجحان دارد که نشان می‌دهد روابط گروه‌های انسانی در یک جامعه پیچیده تر از آن است که تنها با معیار مالکیت یا عدم مالکیت وسائل تولید بتوان آن را به درستی تحلیل و شناسایی کرد: برای استثمار و سودجویی طرق دیگری غیر از در دست گرفتن مالکیت وسائل تولید نیز وجود دارد. نکته مهم در تعریف لنین آن است که وی نه تنها رابطه گروه‌های انسانی را با وسایل تولید در نظر می‌گیرد بلکه به نوع و میزان سهم افراد و یا گروه‌های انسانی از ثروت جامعه نیز به عنوان مشخصات طبقاتی اهمیت می‌دهد. لنین پس از تأکید بر اهمیت عامل آگاهی طبقاتی در جریان جنگ طبقاتی می‌نویسد: اگر کارگران «در عمل، تحلیل مادی و سنجش مادی را در مورد بررسی جوانب امور و زندگی کلیه طبقات، قشرها و گروه‌های مردم بکار نبرند»^{۱۸} آگاهی طبقاتی آنان نمی‌تواند یک آگاهی طبقاتی واقعی محسوب گردد. به منظور مقایسه تعاریفی که تا اینجا مطرح گردید به ذکر مختصر تعریف طبقه از دید چندتن از نویسندگان دنیای سرمایه‌داری می‌پردازیم، تا پس از توجه به همه تعاریف بحث را باروشنی بیشتری ادامه دهیم.

رالف داهرن دورف R. Dahrendorf در تعریف طبقه می‌نویسد: «طبقات عبارتند از دسته‌های سودجویی که از شرایط معین ساختمان اجتماعی ناشی شده و برای حصول تغییرات اجتماعی در اختلاف اجتماعی مداخله می‌نمایند»^{۱۹} چنین تعریف کلی و مبهمی که بهیچ وجه محتوای واقعی طبقات، اختلاف و جنگ طبقاتی و سیر رشد جامعه را نشان نمی‌دهد، نمی‌تواند تعریف قابل قبول و درستی تلقی گردد. در این تعریف طبقه به گروه سودجو، جنگ طبقاتی به اختلافات اجتماعی، و تغییرات انقلابی و بنیادی جامعه به تغییرات

پرولتاریای قدیم (بردگان و دهقانان بی‌زمین) از طرفی، و تشابه میان صاحبان جدید امتیازات (سرمایه‌داران مالک وسائل تولید) با صاحبان امتیازات قدیم (فئودالها یا اشراف) از طرف دیگر امری کاملاً مشخص بود. زیرا این دو طبقه متخاصم جدید دنباله و ادامه طبقات استثمار شونده و استثمارکننده‌ای بودند (وهستند) که ریشه‌های آنها را باید در تاریخ جوامع اولیه بشری جستجو نمود. مارکس تحت شرایط رشد مستقیم سرمایه‌داری نوشت:

«کل جامعه (سرمایه‌داری) هرچه بیشتر به دو بخش متخاصم تقسیم می‌گردد، دو بخشی که بطور مستقیم از دو طبقه‌ای تشکیل می‌یابند که در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند: سرمایه‌داری و پرولتاریا».^{۲۰} بنظر وی سرمایه‌داری سرانجام موفق خواهد شد تمام طبقات مالکی را که قبلاً وجود داشتند به خود جذب نماید، به نحوی که تمام اموال موجود قبلی، سرانجام به سرمایه مالی و کارخانه مبدل می‌گردد. مهمترین شرطی که تحت آن یک فرد به صورت عضو یک طبقه و یا یک گروه به صورت طبقه عمل می‌نماید عبارتست از شرکت در جنگ علیه طبقه دیگر. در این باره مارکس نوشت: «میلیونها خانواده‌ای که تحت چنان شرایط اقتصادی زندگی می‌کنند که فقط تکافوی زنده نگه داشتن آنان را می‌کند و طرز زندگی و علائق و فرهنگ‌شان، آنان را از سایر طبقات جدا ساخته و در برابر طبقات دیگر به صورت خصمانه قرار می‌دهد، یک طبقه را می‌سازند. از آنجا که میان دهقانانی که روی قطعات جداگانه زمین کار می‌کنند فقط یک وابستگی محلی وجود دارد و همسانی علائق آنان نمی‌تواند موجب وحدت‌شان شده، در میان آنان رابطه‌ای در مقیاس ملی و سازمانی سیاسی وجود آورد، این دهقانان طبقه‌ای را نمی‌سازند»^{۲۱} وی با تأکید بر این که کارگران تنها با برخورداری از آگاهی طبقاتی کافی می‌توانند از صورت طبقه بالقوه به صورت طبقه بالفعل درآیند، می‌نویسد: «پرولتاریا... در آغاز تکامل خود، با وجود دارا بودن علائق مشترک چیزی کمتر و یا بیشتر از یک توده بی‌سازمان نیست. اما تسلط سرمایه وضع مشترک و علائق مشترکی برای این توده ایجاد کرد و بدین ترتیب این توده به صورت یک طبقه، در برابر طبقه سرمایه‌دار درآمد، اما هنوز طبقه‌ای برای خود (بالفعل) محسوب نمی‌شد»^{۲۲} مارکس در جوامع سرمایه‌داری سه طبقه را از یکدیگر متمایز می‌سازد: «۱- کسانی که فقط صاحب نیروی کارند؛ ۲- صاحبان سرمایه؛ ۳- زمینداران. درآمد این سه طبقه عبارت است از مزدکار، نفع و محصول زمین».^{۲۳} از دید مارکس معیار سنجش و وجه تمایز طبقات در جامعه مالکیت یا عدم مالکیت وسایل تولید است. وی می‌نویسد: «علائق طبقاتی، علائق خصوصی یک فرد و یا جمعی از افراد نیست. علائق طبقاتی همان چیزی است که این یا آن پرولتار، و یا تمام پرولتاریا به صورت هدفی برای خود می‌شناسد؛ هدفی که مانند عملیات تاریخی وی، شرایط محدود زندگیش، و مانند سازمان‌های جامعه

از انسان را از میان بردارند. در دوران انقلاب کبیر فرانسه بدون آنکه ریشه اختلاف و جنگ طبقاتی به صورت علمی و آگاهانه تحلیل و بررسی شود از طبقه افراد کوچک، «طبقه محتاجان» و طبقه محرومان سخن می‌رفت. بایوف Babeuf (۱۷۹۷-۱۷۶۰) سه طبقه را در اجتماع از یکدیگر مجزا نمود: اشراف، سرمایه‌داران، و طبقه کارگر. طرفداران وی حذف مالکیت خصوصی بر وسائل تولید را هدف کار خود قرار داده بودند.^{۲۴} گرچه نهضت بایوف سرکوب گردید، اما در طول جنگ‌های طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری اروپا، طبقه کارگر که بتدریج آگاهی، تشکل و سازمان یافته بود، درک نمود که مهمترین و منطقی‌ترین وسیله نجات از فقر و گسستن دام اسارت غارتگران جدید، خارج نمودن مالکیت وسائل تولید از دست افراد و سپردن آن به کل جامعه و به عبارتی محو نظام ظالمانه سرمایه‌داری است. در این جا خوب است به آراء سن سیمون (۱۸۲۵-۱۷۶۰) در مورد مفهوم طبقه نیز اشاره‌ای داشته باشیم، گرچه میان نظریات وی در دوره‌های نخستین و واپسین زندگی تفاوت‌های اساسی وجود دارد. سن سیمون جامعه را به سه طبقه تقسیم نمود: ۱- فضلاء، هنرمندان و تمام کسانی که دارای افکار لیبرالی هستند؛ ۲- تمام مالکانی که به طبقه اول تعلق ندارند؛ ۳- تهیدستان.^{۲۵} وی میان مالکان که ممکن بود زمیندار، سرمایه‌دار و یا از اشراف باشند با تهیدستان، «مطابق با طبیعت اشیاء و الزامات» اختلاف و نزاع طبقاتی می‌دید.

سن سیمون در سال‌های آخر زندگی خود پس از گذراندن تحولات عمیق فکری نوشت: «برای بهبود وضع توده مردم کافی نیست که امتیازات از یکی به دیگری انتقال یابد، این امتیازات باید از میان برداشته شود. کافی نیست که سوءاستفاده از امتیاز را با وسیله دیگری تعویض نمود. این امتیازات باید لغو گردد».^{۲۶}

بیان فوق روشن می‌سازد که سن سیمون با توجه به مسأله اصلی و مرکزی می‌کوشد راه نجات استثمار شونده‌گان را از دام استثمارکنندگان نشان دهد. اما سن سیمون به هیچ وجه خواستار لغو مالکیت خصوصی نبود. به نظر وی طبقه کارفرما و طبقه کارگر و منافع حاصل از سرمایه همچنان می‌توانست در سازمان جامعه باقی بماند. وی هرگز از اجتماعی نمودن وسائل تولید سخنی به میان نیاورد. در آثار ریکاردو (۱۸۲۳-۱۷۷۲)، فوریه (۱۸۳۷-۱۷۷۲) مارکس (۱۸۸۳-۱۸۱۸) و انگلس (۱۸۹۵-۱۸۲۰) طبقه کارگر در برابر طبقه سرمایه‌دار و فقرا در برابر طبقه ثروتمندان قرار گرفته است.

بتدریج واژه پرولتاریا (به معنای تهیدست) که به مفهوم و واژه طبقه بستگی یافته بود، در شرایط سرمایه‌داری به معنای کارگر روزمزد کارخانجات - کارگرانی که فقط می‌توانستند با فروش نیروی کار خود در مسکن و فقر زندگی کنند - کاربرد یافت. تشابه تاریخی پرولتاریای جدید (کارگران صنایع) با

اجتماعی تنزل یافته، بدون اینکه گفته شود که طرفین متخاصم، چه گروه‌هایی را تشکیل می‌دهند و مخاصمه بر سر چیست یا تغییرات اجتماعی به چه صورت تعقیب شده و تحقق خواهند یافت. و باز معلوم نیست که اصلاحات اجتماعی و دگرگونی‌های مورد علاقه از نوع دگرگونی‌های زیربنائی خواهد بود و یا روبنائی. رم، ماکلور و R.M. MacIver طبقه را چنین تعریف می‌نماید: «مقصود ما از طبقات اجتماعی، بخشی از جامعه مشترک می‌باشد که در وهله نخست به واسطه تفاوت وضع اجتماعی خود از بقیه جامعه جدا می‌گردد»^{۲۰} ف. کرونر F. Croner بر همین سیاق طبقه را چنین تعریف می‌کند: «طبقات اجتماعی... عبارتند از گروه‌های اجتماعی که براساس سه عامل معین می‌گردند: ۱- رفتار اجتماعی مشابه؛ ۲- ساختمان اجتماعی مشابه؛ و ۳- ارزش‌گذاری اجتماعی مشابه»^{۲۱} بنظر وارنر ولونت طبقه عبارتست از «... دو یا سه یا تعداد بیشتری از گروه‌های انسانی که به نظر شخصی این گروه‌ها در درجات بالا و پائین اجتماع قرار داشته و به وسیله افراد و اعضاء جامعه مشترک به این وضع درآمده‌اند»^{۲۲}

مثالهای ذکر شده در بالا به خوبی نشان می‌دهد که چگونه نویسندگان سرمایه‌داری می‌کوشند به کمک تعاریف مبهم و نارسا که بهیچ وجه ساختمان واقعی جامعه را باز نمی‌نماید وجود جنگ طبقاتی، ماهیت طبقات و رابطه طبقات با وسائل تولید و اختلاف در بهره‌گیری از ثروت جامعه را پنهان سازند. وقتی از طبقه به صورت یک نیرو و یا گروه یاد می‌شود، معلوم نیست که مراد از این نیرو و گروه چیست و ماهیت اجتماعی آن نیز مورد بحث قرار نمی‌گیرد. به هر حال در تعاریف فوق، پرسشهای فراوانی بی‌جواب می‌ماند و نکات ذکر شده به اندازه‌ای کلی تنظیم شده‌اند که دلالت بر معنای خاص و روشنی ندارند. نویسنده دیگری می‌کوشد طبقه را با معیار روانشناسی تعریف کند. سنترز در این مقوله می‌نویسد:

«طبقه در تفاوت با قشر، می‌تواند به صورت یک پدیده روانشناسی به معنای کامل کلمه فهمیده شود و این بدان معناست که طبقه هر فرد انسانی، بخشی از «من» وی، بخشی از تعلق وی به منطق ساختن خود با چیزی بزرگتر از خود محسوب می‌شود»^{۲۳} ماکس وبر طبقه را جامعه سرمایه‌داری عبارت می‌داند از «۱- تعداد زیادی از انسانها که در بخش اصلی و خاصی از امکانات زندگیشان مشترکند بدان حد که ۲- این بخش به لحاظ اقتصادی به وسیله مالکیت اموال و علاقمندیهای شغلی و درعمل ۳- تحت شرایط بازار (کالا و کار) نمایش داده می‌شود (موقعیت طبقاتی). ماکس وبر از طبقه مالک و طبقه صاحبان مشاغل و طبقات اجتماعی شامل کارگران، طبقه متوسط، روشنفکران و صاحبان امتیازات فرهنگی سخن می‌گوید»^{۲۴}

تعاریف داهرن دورف و ماکس وبر از طبقه برای بخش عمده‌ای از جامعه‌شناسان سرمایه‌داری حالت راهنما را دارد. درباب تحلیل ساختار جوامع

سرمایه‌داری آثار فراوانی از نویسندگان سرمایه‌داری در دست است.^{۲۵} آنچه تاکنون آمد، اشاره بسیار کوتاهی بود به مطالبی که در کشورهای سرمایه‌داری از دیدگاه‌های مختلف درباره طبقه و تعریف طبقه بیان شده است. خوانندگان خود توجه دارند که تعاریف ارائه شده منعکس‌کننده شرایط مادی، معنوی، زمانی و مکانی و اجتماعی جوامع اروپائی، و در دوره‌های معین بازتاب خواست‌ها و منافع اقتصادی گروه‌های اجتماعی معین بود. در تاریخ اروپا، تشکیل طبقات به غلط به سربوس تولیوس قیصر رم (قرن ۶ ق. م) نسبت داده می‌شود. قیصر رم ساکنین کشور خود را براساس میزان دارائی آنان به گروه‌های مختلف تقسیم کرد. در تاریخ ایران نیز تشکیل طبقات به غلط به جمشیدشاه نسبت داده و گفته می‌شود که او ساکنین کشور را برحسب مشاغل در گروه‌های مختلف رده بندی نمود. چنین تصویری از تشکیل طبقات درست نیست زیرا تشکیل طبقات یک پدیده اقتصادی اجتماعی است. حتی اگر دو حکایت فوق را بپذیریم ناچار باید قبول کنیم که قبل از اینکه اراده جمشیدشاه و یا قیصر رم بر طبقه بندی مردم تعلق گیرد، این گروه‌های انسانی به واسطه روابط خاص خود با وسایل تولید و در نتیجه تفاوت‌هایی که از نظر میزان دارائی با هم داشتند از یکدیگر متمایز بودند. چه در جوامع آسیائی و چه در جوامع اروپائی تشکیل طبقات، اختلافات طبقاتی و جنگ طبقاتی دارای سوابقی طولانی است. در جوامع شرقی بطور دقیق و مستدل می‌توان سابقه چند هزار ساله جنگ طبقاتی و تشکیل طبقات را نشان داد. ایجاد طبقات، اختلاف طبقاتی و جنگ طبقاتی فقط محصول نظام و شیوه تولید سرمایه‌داری نیست بلکه قرن‌ها پیش از آن، استثمار و بهره‌کشی و ستم اقتصادی که ریشه و اساس ستم سیاسی و فرهنگی است در تمامی جوامع طبقاتی با شیوه‌های تولید مختلف اعم از شیوه تولید آسیائی، بردگی و فئودالیسم وجود داشت و چنان که می‌دانیم در نظام اقتصاد دولتی جواهر شوروی و امارش که به غلط سوسیالیسم خوانده می‌شد نیز طبقات وجود داشتند. آنچه که این شیوه‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند «چگونگی» استثمار است و برحسب همین عامل است که ساختار و آرایش طبقاتی در جوامع مختلف و در یک جامعه در دوره‌های معین در اثر تغییر شیوه تولید، تغییر می‌کند. ساختار طبقاتی هر کشور معین را باید با توجه به مشخصات عمده تولید و توزیع ثروت، یعنی برحسب چگونگی مالکیت بر وسایل تولید و توزیع ثروت و هم چنین با توجه به چگونگی و ماهیت اجتماعی و عمل گروهی که بر دولت و اموال دولتی سلطه دارند، توضیح داد. در نوشته حاضر تلاش نگارنده بر آن است که با بررسی مشخصات عمده جوامع مستعمراتی و کشورهای عقب‌نگه داشته شده و با توجه به این نکته که جوامع مستعمراتی از نظر اقتصادی و اجتماعی شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند که هر یک بنوبه خود مهم و قابل توجه می‌باشند و

درجهت یابی و رشد مناقشات اجتماعی اثر می‌گذارند به تعریفی از طبقه در این جوامع در دوره سلطه استعمار سرمایه‌داری دست یابد.

کوشش برای تعریف طبقه در کشور ما امر تازه‌ای نیست. چنین تلاشی از اوائل قرن بیستم میلادی در ایران سوسیالیستی از اوائل قرن بیستم میلادی در ایران صورت گرفته است اما با همه ارجح و احترام به صاحب نظران باید یادآور شد که دامنه بررسی‌ها و تعاریف به علت پای بندی سخت به نظریات اجتماعی که در رابطه با رشد سرمایه‌داری در جوامع سرمایه‌داری ارائه شده‌اند و یا به علت عدم دقت در مفاهیم به کار برده شده محدود مانده و از کوشش برای اثبات این که طبقه کارگر مقوله‌ای اقتصادی و یا اجتماعی است و اصولاً طبقه کارگر را چگونه می‌توان تعریف کرد، تجاوز نکرده است. به این امر توجه نشده است که مسئله معین را باید در کشور معین و در دوره معین بررسی نمود. کدام مقوله اقتصادی است که ریشه و روند و نتایج اجتماعی نداشته باشد؟ و آیا در مستعمرات از جمله در ایران صنایع بزرگی وجود داشتند و یا شیوه تولید سرمایه‌داری کلاسیک بارز بود تا فقط مسئله تعریف طبقه کارگر در کانون فعالیت‌های نظری قرار گیرد؟ و آیا در مستعمرات، از جمله در ایران غیر از طبقه کارگر (چه به معنای خاص و چه به معنای عام) طبقه یا طبقات دیگری وجود نداشت که مورد بحث و بررسی قرار گیرد؟ در پاره‌ای موارد توجه شده که در ایران به علت سلطه استعمار سرمایه‌داری و لذا عدم رشد صنایع، طبقه کارگر آنچنان که در کشورهای سرمایه‌داری استعماری بوجود آمد و رشد کرد، توسعه نیافت و برای یک طبقه و حتی طبقه کارگر نمی‌توان تعریفی ارائه نمود که در تمامی جوامع و حتی در یک جامعه در دوره‌های مختلف صادق باشد. همچنین برای توضیح و تشریح اقشاری که در کنار روابط تولیدی در مستعمرات از جمله در ایران وجود داشتند تلاش‌هایی صورت گرفته است اما دامنه بحث و بررسی به دلایل مختلف محدود مانده است. درباره ساختار جوامع مستعمراتی از جمله ایران و لایه‌های اجتماعی و طبقاتی آن بررسی‌ها و تحقیقات با ارزشی نیز ارائه شده است اما ارتباط ساختار جامعه با تعریف طبقه نارسا باقی مانده و بحث درباره طبقه کارگر بررسی سایر طبقات و اقشار در یک جامعه مستعمراتی را تحت الشعاع خود قرار داده است.

در نتیجه بررسی‌هایی که تحت عنوان «دولت و حکومت در ایران» درباره تغییرات اقتصادی و اجتماعی ایران در دوره سلطه استعمار سرمایه‌داری انتشار یافت برای نگارنده این نظر تأیید شد که در دوره سلطه استعمار سرمایه‌داری در مستعمرات از جمله در ایران، و در نتیجه این سلطه طبقه جدیدی پا به عرصه وجود نهاد که پیش از آن در این جوامع وجود نداشت، نگارنده این طبقه را «طبقه حاکم وابسته به استعمار» نام داد و پیشنهاد کرد که به جای سرمایه‌دار وابسته (بورژوازی کمپرادور) طبقه وابسته به استعمار (طبقه کمپرادور) به کار رود، زیرا

همان درجه از اهمیت در طبقه بندی جامعه مورد عنایت قرار نگیرد نمی توان ساختار جامعه مستعمراتی و چگونگی استثمار را نشان داد. در این جوامع حرکت سرمایه های کوچک و بزرگ به طور عمده متوجه امور غیر تولیدی است. در این جوامع اقشاری وجود دارند که بدون آنکه مالک وسایل تولید باشند به علت مالکیت بر سرمایه تجاری، مسکن، فعالیت در رشته های غیر تولیدی و یا چنانکه قبلاً یادآوری شد به علت دارا بودن مقام دولتی، ثمره کار مردم و ثروت های جامعه را تصرف نموده و مصرف می نمایند. هم چنین اقشاری وجود دارند که یا از وسایل تولید جدا شده، یا اصولاً جذب بازار کار نشده در زمینه خدمات جزء در سطح بسیار نازل مصرف می کنند و در مجموع توده های وسیعی را تشکیل می دهند. بر پایه این مقدمات به نظر نگارنده می توان طبقه را در جوامع مستعمراتی بدین صورت تعریف نمود: «گروهی از افراد جامعه که میزان سهم شان از کل ارزش افزوده و ثروت های جامعه به علت متفاوت بودن روابطشان با وسایل تولید، سازمان توزیع، و یا موقعیت شان در ساختار سیاسی و اداری و اجتماعی جامعه متفاوت از دیگران است. طبقه حاکم شامل گروهی از افراد جامعه است که یا به علت مالکیت وسایل عمده تولید، یا مالکیت بر سرمایه های تجاری عمده، یا به علت سلطه بر ثروت ها و سرمایه جامعه به مناسبت موقعیت خاص خود در سازمان دولت و جامعه و یا به علت داشتن روابط خاص با سازمان های مالی و دولت های استعماری سرمایه داری، نتایج زحمات و کار مردم و ثروت های طبیعی کشور را تصرف می کنند.» □□

سرمایه داری تصرف می نمایند. منشأ ثروت بخشی از اجزاء طبقه حاکم وابسته، دلالی، بر خورداری از امکانات مالی و امتیازاتی که شرکتهای خارجی به آنان می پردازند (تا از نفوذ و روابط سیاسی آنان در سازمان دولت بهره برداری نمایند) و یا سرقت اموال عمومی به اشکال مختلف می باشد. در پاره ای موارد بخشی از این ثروت به صورت مالکیت منازل مسکونی درمی آید.

در بررسی قدرت اقتصادی و امکانات مالی طبقه حاکم وابسته به استعمار، نه فقط میزان سرمایه و ثروت آنان در درون هر جامعه مستعمراتی بلکه سرمایه و ثروتشان در کشورهای سرمایه داری استعماری باید مورد توجه و بررسی قرار گیرد. در برابر این طبقه که بخش عمده ثروتها و سرمایه های جامعه را در اختیار دارد و در سطح بسیار بالا و متفاوتی از مصرف و امتیازات اجتماعی و اقتصادی از توده مردم قرار دارد اقشار و طبقات استثمار شونده یدی و فکری قرار گرفته اند. در این زمینه نیز نه فقط افراد و اقشاری که مالک وسایل تولید نیستند استثمار شده و در سطح نازلی از مصرف بسرمی برند و سهم بسیار ناچیزی از ثروت جامعه را دریافت می نمایند بلکه افراد و اقشاری نیز که یا مالک وسایل تولید محدود بوده و یا در زمینه توزیع به صورت خرده پا و توزیع کننده جزء عمل می کنند، به علت مکانیسم استعماری مزدها و قیمت ها در سطح نازلی از مصرف قرار می گیرند و سهمی بسیار اندک از ثروت جامعه را دریافت می نمایند. اگر در تعیین ساختار طبقاتی جامعه مستعمراتی توجه ما صرفاً یا عمدتاً معطوف به مالکیت وسایل تولید باشد و سهم جذب و مصرف افراد حداقل با

سرمایه دار وابسته تنها بخشی از طبقه وابسته است و نه کل آن. در طبقه وابسته استعماری زمینداران بزرگ، سرمایه داران بزرگ وابسته (صاحبان سرمایه های تولیدی و نقدی)، نظامیان ارشد وابسته، تکنوکراتها و بوروکراتهای وابسته، سیاستمداران و روشنفکران وابسته، روحانیان وابسته شرکت دارند و بر اساس منافع مشترک اقتصادی که با یکدیگر و با استعمار سرمایه داری دارند یک مجموعه واحد را می سازند. این طبقه، پایگاه اجتماعی سلطه استعماری است و حتی اگر بر اثر قیام های مردمی از آنان سلب قدرت سیاسی و فرهنگی شود، به علت دارا بودن قدرت اقتصادی و سلطه بر منابع تولید، روابط توزیعی، سرمایه ها و ثروت های جامعه، همچنان حاکم باقی می ماند.

در ترکیب طبقه وابسته به استعمار، نه فقط کسانی که مالک وسایل تولید عمده و سرمایه های بزرگ تجاری هستند شرکت دارند بلکه اقشار و افرادی نیز در آن حضور دارند که مالک وسایل تولید نیستند اما بنا به موقعیت خود در سازمان دولت و یا اجتماع و یا به علت روابط با سازمان های استعماری سرمایه داری ثروتمند شده اند و چه بسا با بخشی از ثروت خود در داخل و یا خارج از کشور در عرصه های مالی و یا تولیدی و یا توزیعی سرمایه گذاری کرده اند. در مستعمرات در ترکیب طبقه حاکم وابسته به استعمار، افرادی شرکت دارند که بنا به موقعیت خود در سازمان دولتی، بر اموال دولتی و ثروت های ملی سلطه دارند و با وجود این که نمی توان آنان را مالک این اموال و ثروتها دانست اما به علت سلطه بر این اموال و ثروتها، در آن به نفع خود و وابستگان و اقشار وابسته به استعمار

یادداشتها

1. Wartburg, W. V. *Französisches etymologisches Wörterbuch*, Zürich, Bd. 2/1, S. 745.
2. Herrstadt, Rudolf: *Die Klasse*, Berlin (DDR), 1965, S. 105.
3. ebenda, S. 117.
4. Daire, E. (Hrsg.): *physiocrates*, Bd. 1, P'aris, 1864, Zit. nach Herrstadt, S. 118.
5. Necker: *De L'administration des finances de la France*, Paris, 1789, Zit nach Karl Marx: *Theorie Über den Mehrwert*, 1. Teil, Berlin, 1956, S. 269.
6. Sieyes, Emmanuel Joseph: *Politische Schriften 1788-1790*, Darmstadt, 1957, S. 121.
7. Girtanner, Christoph: *Politische Nachrichten und politische Betrachtungen über die Französische Revolution*, Berlin, 1791, S. 110, 189.
8. Dufourny: *De vielliers am 25. April 1789*, Zit. nach Herrstadt, S. 159.
9. Braunthal, Julius: *Geschichte der Internationale*, Bd. 1, Hannover, 1961, S. 47-48.
10. Ionescu, Ghita: (Textes) *La pansée politique de Saint-Simon*, Paris, 1979, S. 235- 257 und Muckle, Friedrich: *Henri de Saint - Simon. Die Persönlichkeit und ihr Werk*, Frankfurt, 1969, S. 310- 312.
11. Saint - Simon: *Ausgewählte Texte*, Berlin, 1957, S. 199

12. Marx, Karl: in *Karl Marx, Friedrich Engels*, Bd. 4, Berlin (DDR), 1974, S. 463.
13. Marx, Karl: in *Karl Marx, Friedrich Engels*, Bd. 8, Berlin, 1969, S. 198.
14. Marx, Karl: *Das Elend der Philosophie*, in: *Karl Marx, Friedrich Engels*, Bd - 4, Berlin (DDR), 1971, S. 180- 181.
15. Marx, Karl: *Das Kapital*, 3. Band, Berlin (DDR), 1964, S. 892- 893.
16. Karl Marx, Friedrich Engels: *Die Heilige Familie oder Kritik der Kritischen Kritik*, Berlin (DDR), 1965.
17. Lenin, V.I.: *Die grosse Initiative*, Werke, Bd. 29, Berlin (DDR), 1963, S. 411.
18. Lenin, V. I.: *Was tun (1902)* in: *Werke*, Bd. 1, Berlin, 1970, S. 202.
19. Dahrendorf, Rolf: *Soziale Klassen und Klassenkampf in der Industriegesellschaft*, Stuttgart, 1957, S. IX Vorwort.
20. Macluer, M.: *Society*, New York, 1937, S. 167.
21. Corner F.: *Die Angestellten in der modernen Gesellschaft*, Frankfurt, 1954, S. 18.
22. Warner, W. L. Lunt P.S.: *The social life of a community*, New York, 1941, S. 82.
23. Center, S. R.: *The psychology of social class*, Princetown, 1949, S. 27.
24. Hardli, Stefan: *Sozialstrukturanalyse in einer fortgeschrittenen Gesellschaft*, opladen, 1987, S. 61- 62.
25. ebenda, S. 64 ff und Crorpton, Rosemary: *Class and Stratification - an introduction to current debates*, Polity Press, Cambridge, 1993, S. 21- 48 und 211-227.